

گنبد گیتے

شماره ۱ * آذر ۱۳۹۱ * صفر ۱۴۳۴ * دسامبر ۲۰۱۲ * قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شماره مجوز فرهنگی: ۹۱/۸/۱۵ دم آ به تاریخ ۱۳۸۵/۱۲/۸



گنبد گیتے ۱۰

۲	بسم الله
۳	سخن سردبیر
۴	دل نوشته ها
۷	بلدا
۸	ذهن خلاق
۱۰	سر مقاله
۱۳, ۱۱	اجتماعی
۱۵, ۱۴	ادبی
۱۷	اشعار
۱۸	علمی
۲۰	روانشناسی
۲۲	مصاحبه
۲۵	هنر
۲۶	سلامت
۲۷	آشپزی
۲۸	دینی



کتابخانه ملی ایران

سر دبیر و مسئول فنی : طنناز نور محمدی

معاون سر دبیر : بهنام بهزاد فر

دبیر روانشناسی موفقیت : صابر خطیری

دبیر هنری : محمد نجاری

دبیر علمی : مهدی افضلیان

دبیر ادبی : الهام سیه وند

مصاحبه کننده : فاطمه حاجیلو

گردآوری عکس : زهرا جعفری

ویراستار: فاطمه حاجیلو

طراحی و صفحه آرایی : علی ملک شعار

با تشکر از : علی ترک زهرانی / سروش سمش آبانی / زینب اصغری / مریم حاتمی

مهنا نظامی

با سپاس فراوان از علیرضا محبی



اللهم!

ندانم که در جانم یا جان را جانم!

نه اینم! نه آنم!

ای جان را زندگانم،

حاجت ما عفو است و مهربانم.

اللهم!

مم بینم و مم دانم و بر آوردم

مم توانم!

(رسایل و . ص ۱۰۴ مقولات)



سخن سر دبیر

قرارمان از همان اول این باشد که حرف های بزرگ نزنیم.
قرارمان این باشد که مجله را با هم بخوانیم، با هم نگاه کنیم، با هم یاد بگیریم
و با هم نقد کنیم.
قرارمان این طوری باشد بهتر است .
قرارمان این باشد که این مجله کپی پیست نباشد. حرف های خیلی بزرگ در
آن نباشد.
اصلا این طوری قرار بگذاریم: همدیگر را نصیحت نکنیم. همدیگر را ببینیم.
بی نقد. بی ایراد. بی طرف.
قرارمان این باشد که به قرارها مان پایبند باشیم.
این مجله توسط بچه هایی نگاشته شده که این قرار ها را دیدند و با توجه به
آن مسیر خود را رفته اند. قرار های بچه ها را من به عینه دیدم و برای عمل به
آن ها تمام تلاشم را کردم تا از این عهدها و قرار ها بیرون نزنند.
حالا نوبت شماست . بسم الله. این شما و این قرار ها...



دل نوشته ها

بعضی وقتا احساس من کنم که در حق ما رهنه شغفی ها بد جورکی اجازت شده. احلا موندیم چرا به دارنگاهن تشکیل نمیدان تا ما حق خودمونو بگیریم؟

بابا ما تو بیگانه های سه نفرکی من شغیم. ما نوح شدیم خفت مجبور بودیم به به نظر بولن قدمین زن بزینم تا سرپال آنگین چاقو کاغز رو بینیم.

اما خبت وحقن خیلن رقیون من شم احساس من شم بد چیرکی هم نبود این رهنه شغفت.

کدوم رهنه شغفی واقعن من نوبه اده کنه پلری استیلن ۲ بهقر از آنکه پلری؟

ما رهنه شغفی ها وقتن هفتت سالمون بود آهنگت های بصرام حمیرکی گوش من داریم و یاد ایتم شمیران و آک نیسم سمرکی

آکی خولج و آکی ید و آکی یاد نداشتیم: به جاش به نکلن داشتیم که وقتن دکسه کی ۹ رو میردکی ۹ نیک کوجیک از رو گوش من شغیدکی.

یاد اولن روزها بخیر ...

بیشتر که رقیون من شم احساس من کنم حاضر نیسم هیچ خاطره کی رو ... جمله ام رو عوض من کنم. حاضر نیسم هیچ چیرکی رو با اولن مسافه هفتت منوجهر نوزکی عوض کنم.

رهنه شغفیا هیچ انگذاتین نداشتن خبر به دلج پلک و خیلن ساره جز به نوح خفت خیلن کوجیک یا شغیدم خیلن بزرگی!

کله هیچ چیرکی انداز رهنه شغفی ها نبود. با بزرگی بود برایشون یا کوجیک رهنه شغفیا در مطلقن تکنولوژیک بودن یا به نظرم در وجود نصبت دیدن و شنیدن و لمس کردن محض بودن ...

رهنه شغفیا چشماشون به مردم خیره من شد نه به این خطرات اچ رکی و قول اچ رکی آمو ال آکی رکی پلاس! نیسم

من سگایتمو پس من گیرم

بهر روز ناشید. بهنگام بهزار اخر

حرف را باید خوب زد. حرف من حرف این بزرگ
« سفاوش کسراوین » است که خوب زد
بزرگ های ملک. هیچ سرحدات دامن گسر اندیشه من
ساملن

برج های شعر. هیچ بارو های دل بشت. و ویران
دشمنان بلند شده از سرحد و از بهر
هیچ سفا. کینه کی در بر نوح اندوخت
هیچ دل صغریکی نوح و زید
هیچ کس دستن به سوی کس نوح آورد
هیچ کس در روی کس دینار کس نوح خداید
دامع های آرزو من بزرگ
آسمان استگ ها یزید
گرم رو آرا دنگان در بند
لا سچین نامر دمان در خمر

محمد نجفی

خداوند! وجودم از شوق خواستت
لبریز و لایتم تشنه دلبر تو. پس نگاه بر
من مهربانم که تو نور سوک امیدگی
هستی در این کربلای امین.

زهرا جعفری



به شعر خیل قدیم
 به آهنگ از زمان خیل خیل دور
 به چهره‌ی خیل خیل که در بهر روز همی تو خاطرت موند
 بعضی وقت که بر پیله به به جاهای که نباید بره
 بعضی خاطرات، بعضی غم، بعضی جاها
 اورتی که الان من خون من فصل من دقتا چن منم
 کاش خاطرات آرم من طرح این یو اس من های صفت صفت تو من فرودت میشد...
 این حلقه رو کن اختراع کرد نمیدونم؟
 ورن بعضی وقت ها بد جوری دلم من خواد به یک بیسری سخت آفرایم تر شکر بودم . به آفرایم
 واقع که فقط ده دقیقه پیش یو نادم بودا
 این حس های نوستالژی قدیم باید فرودت بشن
 کس نمیدونه کجوم زمان ها متون فرشتون کنن؟
 شجرت دیت مگر آرم کجاست پس؟

م. افن

من تقی را دوست ندارم

من تقی را دوست ندارم چرا؟ آخرت چرا؟ آخرت چرا؟ آخرت چرا؟
 کلام من کفم شخص کفم طرف خط را من توانم بیضم و من
 توانم بضم که در برابر تک تک و اثره های من چه وانش
 حاین نشان من دهد.

تقی را دوست ندارم چرا که وقتی با یک موجود زنده دارای شعور
 صحبت من کفم بصورت به دیوار یا زمین یا هر چیزی غیر از «او»
 نگاه کنم.

تقی را دوست ندارم زیرا احساس آرم ها منکل قطع و وصل
 شدن صداها را دارند. صداها من که منکل است خیل معص باشند.
 صداها من از حسی حرف های تکرار شدن. حرف های که
 شاید مصفیر حرف های دنیا برای من، تو یا کن ها باشد.

تقی را دوست ندارم زیرا آرم های آن طرف خط همیشه
 تکرارند. تکرار پول، تکرار همه زندگی، خسته اند، آفتاب خسته که
 تکرار این که چه من گویند یا چه خواهند شد نیستند.

تقی را دوست ندارم زیرا آن حس زیاده زیاده را آرم ها
 من نبرد.
 به نظر من تقی یکی از بزرگ ترین ایجاد کننده های حاصله
 است.

من من ترسم. من ترسم از این که روزی آرم ها
 احساسات توکی این بیجم ها، پشت این گوش ها گیر کند
 و تا ابد همان جا بماند و جا خوش کند و آرم ها به موجودات شمر
 سگ تبدیل شوند.

طاهر نور محمدی



من مری به ایرانم بودم و به کورش گفتم ای افشار... افشار... افشار... خوب من افشارت به چیست؟ به کیست؟ به اینکه ایرانی و از کورس! آن تنها افشارانت اینهاست! این تمام افشارانت را به دیوار بلوک تا شاید هر به که به آن چشم من نهد. چون آینه‌ای خود را در آن دریا بین و بفهم که چه بودی و چه هستی!!! راست من بیاید به چوکی افشار گفتم که ریشم همان را به اصول نگذاشت. چوکی که در وجود مردم این سرزمین و کورش گفتم ریشم روانه بود. اگرکی انانیت... انانیت... انانیت. بیاید به لیفت نیت. پنهان نیت. که در نیت افشار گفتم. بیاید آید انانیت را فرخ از هر گرایش و مذبح صیقل گذشتگان و صیقل کورش گفتم. در یکدیگر گفتم دهیم. بیاید انسان باشیم و انسان باشیم. زیرا انسان بودن و اکثرین افشار آدمی و نهایت بزرگی است.

مردمان من کورش حرام است به دیوار همان ایساره و بال پریدن را ساکن کرده. مقصد همین است. درست جایی که با همان من خواهد.

صابر ظهیری

عاطفه

تا حالا شده وقتی عظمه داری و دیرت شده. هر چی راه می‌روی نمی‌رسی به ساعت نگاه من کنی و به "آی وای دیر شد" زیر لب من کنی و قدم‌تو تند تر بر من داری. و به چراغ که من رسی تو به شوی که وایس پشت چراغ یا نه. خودتو لنگر من کنی و من اینت و تمام نیت‌ها رو من - شکر تا لحظه معذور. ولی وقتی که من خواب با حرکت زنگار طوری که به خیل عظیم آدمی که از اون طرف خیابون میان نخوری چراغ روی صفر من ایست. داغ من کنی. دلت من خود داد بزنی که به من دیرم شده. سعی من کنی خودتو لنگر کنی. روزی به ساعت نگاه من کنی و این دفعه سعی من کنی طوری که پرسترت بهم نخوره بدویی و نگران این هستی که خدا کند کسی منو توکی این وضع نیسی. به زمین و زمان و طر و BRT و چراغ بد و بیراه می‌خ. به نظرت می‌تونم لنگر تو شده. هر چی من نوبت نمی‌رس. عجبانی میشی و به راحت اذامه من دگی. ولی من نوبت اصل قضیه کیاست؟ اینکه از هر لحظه "انظرم رسیدن" داری. انظرم کی که شاید برای اون لحظه یا برای اون چیز جزی زیاد باشی. یادمون رضه که گفتم از فکر همین لحظه‌ها خیل راحت عبور کردیم. ولی چی بشته که یادمون بمونه که انظرم انمول رو از لحظه‌ها و آرزای توکی این لحظه‌ها یادین بیاریم. یادمون بمونه که چقدر تنبل و عجول و بی حوصله و بی توجه... شدیم.

عاطفه - خاجلو

تا حالا شده همه‌ی آردا واست به نفر بشی؟ به شب خواب دیدم همه‌ی آردا واسم تو شده بودن. تمام از خون که بیرون گذاشتم اکثر به تعداد همه‌ی آردا از تو تقیر شده بود. شعر معلو از تو بود. معلو از کسین که با دغدغه‌ها و همه‌ها که بیخفت تو به چیز با هم مشرف بودن و اول تو بودشون بود. تو همه‌جا بودی. تو معلو رضه که باشی بودی که تو کوجه زهره کوار من خودی. هم اولن همه‌ی خواب آلوده‌ای که سلام و صبح و کوار رو با اخم جواب من داد. تو همه‌جا بودی. تو. تو تا کسین هم اون بودی که پشت فرمون بود. هم اونن که مسخر بود. تو همه‌جا بودی. تو اولن غمگین بودی که به فکر تیغ خواب خیابون با حفات نگاه کرد. تو اولن بهر ای بودی که با اسفند روزگشت چوکی شیشه‌های کپول قیامت وایسار. تو همه‌جا بودی. تو اولن مادری بودی که بهر اش رو از سر ما زیر چادرش قایم کرده بود. تو همه‌جا بودی. تو همه‌ی اون آرمایی بودی که پشت چراغ قرمز ایساره بودن. تو اولن زنی بودی که سر همه‌ی اش داد من زد. تو اولن بچه‌ای بودی که ریش واسم ماشی‌کی تو و تیغ قیام من رفت. تو همه‌جا بودی. تو همه‌ی اون دختری بودی که عشوه‌گرانه من خندید. هم اولن پیروزی که زلم امورش رو من خودی. تو همه‌جا بودی. تو همه‌ی تاره بودی. هم غلبه هم زره بودی. هم پلیم هم تکه بودی. هم نگاه بودی. هم زرنه بودی. هم تنه هم خون بودی. هم بد. تو همه‌جا بودی. تو همه‌ی نس بودی. تو... خلاصه بهم خیل خواب عجمی بود. فکر تمام خواب خراب رو دیدم.

انعام سپوند



یکی از شب های دیگر خدا. به شب کاملاً ایرانی . اصلاً
انگار این شب رو برای ایرانی ها ساختن
به سازه و به شب یلدا...

یلدا ترش مثل همون دونه های دون کرده انار توی
ظرف بلور، یلدا شیرین مثل همون هندونه هایی که
بابا قاچ کرده و بر عکس روزای دیگه ای که حوصله
چندانی نداره اونا رو با حوصله توی ظرف چیده.
فال حافظ پدر بزرگ و قصه های زیبای مادر بزرگ با
اون تسبیح تو دستش. خلاصه یلدا باعث می شه خانواده
به بار دیگه خیلی صمیمی تر دور هم جمع بشن. خلاصه
گرچه اون بیرون سرده سرده اما یلدا تو این شب
زمستون خانواده ها رو گرم گرم نگه می داره.

یلدا



ذهن خلاق

فرض کنید یک فضا نوردید، در فضا تنها یید، بالاخره احتیاج به نوشتن پیدا می کنید، بزرگترین مشکل یک فضا نورد در این هنگام چه چیزی می تواند باشد؟

بله درست حدس زدید، در فضا جوهر خودکار به علت شرایط خلأ نمی نویسد، دولت آمریکا با پرداخت هزینه های بسیار زیادی سعی کرده تا این مشکل فضا نوردان را حل کند، مسئله این گونه تعریف شد: (خودکاری مورد نیاز ماست که در حالت خلأ بتواند بنویسد و زود تمام نشود.)

ناسا دانشمندان زیادی را استخدام کرد تا این نقص را حل کنند، هزینه تحقیقات بسیار بالا رفته است و ناسا واقعاً عاجز مانده است، بالاخره بعد از گذشت زمان خیلی زیاد خودکاری اختراع شد که بشود در حالت بیوزنی کامل یا آن نوشت. اما هزینه تولید این خودکار خاص بسیار زیاد بوده و هزینه این تحقیقات خاصتر هم کمتر شکن، بله حتی برای ناسا! اما برویم سراغ اینطرف داستان، اتحادیه جماهیر شوروی، آنها در امور فضا نوردی همیشه با آمریکایی ها سر رقابت داشتند، سوال اصلی در حال حاضر این است که فضا نوردان روسی چگونه می نوشتند؟ آیا آنها هم با این هزینه کمتر شکن مواجه بودند؟ پاسخ بسیار ساده است، با یک مداد، آنها تصمیم گرفتند به جای خودکاری که خط نمی دهد با مداد بنویسند. با تشریح این مثال آیا لازم هست که خلاقیت تعریف بشود؟ آیا نیاز است در مورد اهمیت خلاقیت توضیحی داده شود؟

در زندگی همه مردم با مسائلی خواه کوچک، خواه بزرگ مواجه می شوند، تعداد این مسائل به قدری زیاد هست که حتی نمی توان مسائل موجود در یک روز را شمرده استفاده از راه حل های ساده و پیش و پا افتاده می تواند فقط پاسخگوی مسائل ساده باشد، اما در حل مسائل پیچیده احتیاج به راه حل های متنوع تر و پیچیده تری داریم، خلاقیت می تواند این معضل را حل کند، افرادی که ذهن خلاق دارند مسائل را با راه حل های ابداعی خودشان حل می کنند، یک فرد خلاق خیال پردازی های بیشتری هم نسبت به دیگران دارد.

اگر کسی بتواند تنها به دو چیز در یک زمان توجه کند فقط یک قیاس ممکن در آن زمان می تواند کشف شود، اگر به چهار چیز توجه کند شش مقایسه ممکن وجود خواهد داشت، افراد خلاق توجه نا متمرکز دارند که با سطوح پایین فعالساز قشری همراه است.

از سوی دیگر افراد غیر خلاق توجه خود را زیاد تر متمرکز میکنند و این آنها را از فکر کردن در ایده های نوآورانه باز میدارد، افراد خلاق شیفته تازگی هستند و در تلاشند تحریکات ذهنی خود و حتی افکار مخاطره آمیز را به دنیای واقعی پیوند دهند. برای خلاق شدن فرمول دست نویس آماده ای وجود ندارد، شما نمی توانید با خواندن یک مقاله تبدیل به فردی خلاق و متمایز شوید، اما برای خلاق شدن فرمول های خاصی وجود دارد، گفتن چنین جملاتی از زبان هر فردی می تواند کلیدی باشد برای خلاق نشدن هر چه بیشتر یک فرد.



و این جمله ی (باز هم یک مشکل دیگر) شما این جمله را هیچ وقت از دهان یک فرد خلاق نمی شنوید. هر مشکل برای فرد خلاق یک فرصت تعریف می شود. یک فرد خلاق از مشکلات حتی استقبال هم می کند. روحیه مبارزه طلبی در این گونه افراد بسیار زیاد دیده می شود.

(این مشکل هیچ وقت حل نمی شود)

فرض کنید فرد خلاقی در کره زمین نبود. می توانید تصور کنید سوالات زیر چه پاسخ هایی داشتند؟
 آیا درمانی برای سرطان، ایدز و بیماری های دیگر هست؟
 آیا انسان می تواند پرواز کند؟
 آیا می شود جو زمین را ترک کرد؟
 (این مشکل هیچ وقت حل نمی شود) افراد خلاق این جمله را نمی شناسند. شما چگونه؟ این جمله به نظرتان آشنا می آید یا نه؟

(من هیچ وقت آدم خقانی نبودم)

افرادی که این تفکر را دارند به نظرتان امیدی هست که بتوانند در حل مسائل سخت و پیچیده نوآوری خاصی داشته باشند؟
 آیا افراد خلاق از بدو تولدشان خلاق بودند و سایر افراد از این موهبت محروم هستند؟

(این تفکر بچگانه)

در جنگ جهانی دوم ازدوری به سمت یک کشتی شلیک شد ناخدای کشتی همه را جمع کرد و گفت که تا دفاعی دیگر کل این کشتی نابود می شود. از خدمه خواست تا راه حل های خودشان را ارائه کنند. بسیاری از افراد ساکت ماندند. در میان نظرات خدمه ها یک کارگر ساده گفت به نظر من بهتر است همه به سمتی که ازدر می آید برویم و فوت کنیم. یکی از بچه گانه ترین تفکر ممکن همین فکر می توانست باشد.
 اما ناخدای کشتی به این نظر توجه کرد و گفت این درست است که فوت جواب نمی دهد اما در کشتی پمپ بادی که داریم، با پمپ بادی می توانیم مسیر حرکت ازدر را عوض کنیم.
 به نظرتان یک تفکر حتی اگر بچه گانه باشد می شود آن را نادیده گرفت؟
 افراد خلاق به اندازه ده ها گویک از این تفکرات بچگانه در انبار خانه ذهنشان دارند.

(سگن است موفق نشوم)

توماس ادیسون برای اختراع یک لامپ ۱۰۰۰ مسیر را انتخاب کرد. .. وقتی هزارمین راه حل را داشت امتحان می کرد از او پرسیدند که آیا خسته نشدی؟
 او جواب داد که من ۹۹۹ راه حل پیدا کرده ام که با آن لامپ اختراع نمی شود.

کلام آخر این که بهتر است که از شکست نترسیم. بهتر است که نظرات دیگران در جیبمان نگهداریم و به سمت خلاق بودن پرواز کنیم. دنیایی پر از جادو منتظر ماست اگر که بخوایم خلاق باشیم. خواستن شاید تکلیف مولد خلاقیت باشد.

بهنام بهزادفر، پیروز باشید.



تا حالا فکر شو کردی...؟

بسم ربنا الکریم
وقتی داشتم حساب می کردم، متوجه شدم که در این ۱۲ سال اخیر، اگر شما روزی ۸ ساعت از وقت تان را صرف آموزش کرده باشید و سالی ۱۶۵ روز را هم در بی خیالی و تعطیلات گذرانده باشید، تا الآن ۱۹۲۰۰ ساعت از عمرتان را نطفه آموزش کرده اید. تازه آن هم بدون احتساب خرجوانی های کنکور و ایام امتحانات و با این فرض که خدای نکرده سالی را دوبار نخوانده باشید. ۱۹۲۰۰ ساعت یعنی ۸۰۰ شبانه روز کامل، بدون استراحت، غذا خوردن، دست به آب رفتن و...
۸۰۰ روز درس خواندن مطلق!

معمولا آدم ها هر کاری را که می خواهند انجام دهند ابتدا آن را سبک سنگین می کنند. یعنی می بینند قرار است در مقابل آن چه انجام می دهند، چه چیز به دست بیاورند. ۱۲ سال عمرتان گذشت که ۸۰۰ روزش را درگیر آموزش بوده اید و الباقی اش را درگیر...

شاید آن روزی که پشت نیمکت های اول دبستان نشستید، آن قدر دغدغه های دیگر داشتید که به این چیزها فکر نکنید، اما حالا...

برای یک لیسانس خشک و خالی باید چیزی حدود ۴ سال از عمرتان را صرف کنید که اگر روزی فلان ساعت و سالی بهمان روز و...
حواستان هست؟ ۴ سال.

با یک حساب سر انگشتی می شود فهمید که اگر قرار باشد در این ۴ سال فقط درس بخوانید همان کاری را با عمرتان کرده اید که کودکان با شن های ساحل می کنند! دوستان من؛ این جا دانشگاه است. باید زندگی کردن را در اینجا یاد بگیرید. ما بقی اش با خودتان.

علی رضا محبی



۱. در حال دنیا این طوری است که وقتی جایی می نویسد «ورود بانوان ممنوع»، خاتم ها بیش تر از آقایان کنجکاو می شوند که در آن مکان چه می گذرد. این مطلب در باره آقایان هم صادق است. درباره این مطلب هم، با درصد کمتری، صدق می کند که ریاضی ها و تجربی ها، وقتی تیزتر یادداشت را بخوانند، یک نیم نگاهی به آن بیندازند. البته مشکلی هم نیست و اتفاقاً شاید خوب هم باشد که این نکته را بخوانند:

علوم انسانی، تمامشان به هم مربوطند و تنها وقتی می توانند درست عمل کنند که در حل مسائل، تمام جوانب علمی را در نظر بگیریم. مثلاً یک اقتصاددان هر چه قدر هم که از نظر علمی در سطح بالایی باشد، برای رفع مشکل گران می تواند بدون توجه به جنبه های روانی و اجتماعی و... راهکار ارائه دهد و اگر ارائه دهد، معمولاً به کاری نمی آید.

اما متأسفانه رویه دانشگاه های ایران این است که در سایه اختصاصی شدن رشته های درسی، شرایطی ایجاد شده که دانشجویان هر رشته علوم انسانی از سایر رشته ها غیر ندارند. مثلاً دانشجوی روانشناسی سر از جامعه شناسی، فلسفه، ادبیات، اقتصاد و... در نمی آورد و دانشجویان رشته های دیگر هم همین طور هستند. اگر هم یک وقت در چارت درسی شان درسی از سایر شاخه های علوم انسانی وجود داشته باشد، معمولاً در یک همگاری کاملاً دلخواهانه و دوست داشتنی دو طرفه می بینیم که هم از طرف دانشجویان و هم از طرف دانشگاه مغفول واقع می شود.

برای همین به دانشجویان توصیه می شود که اگر می خواهند به درد بخور باشند، در این چند ساله که در دانشگاه هستند، برای خودشان یک اندوخته علمی حداقلی از سایر شاخه های علوم انسانی فراهم کنند و این کار را هر چه زود تر شروع کنند. یکی از کارهایی که در این زمینه می شود انجام داد، حاضر شدن در کلاس های اساتید معتبر سایر شاخه های علوم انسانی می باشد که در این دانشگاه و یا دانشگاه تهران و ... تدریس می کنند. و فقط باید تئوری را کنار گذاشت و آستین همت را بالا زد.

۲. آنچه که در ادامه می آید مطلبی است که چهار سال پیش در یک نشریه دیگر منتشر کرده بودم. آن موقع برای مخاطبی نوشتم که در رشته مدیریت قبول شده. یادداشت ذیل در مورد رشته هایی که به طور مشترک از علوم انسانی، ریاضی، تجربی دانشجو می گیرد، مثل اقتصاد و علوم سیاسی هم موضوعیت دارد و خواندنش برای بقیه دانشجویان هم لطف خاص خودش را دارد.

نکته ی ۱: با توجه به قدمت چهار ساله یادداشت، ایرادات آن را به کرم خود ببخشید.

نکته ی ۲: در بعضی موارد جزئی، نظر کنونی نگارنده با آن موقع توفیر دارد.



عنوان یادداشت: مصایب بچه های انسانی!

فارغ التحصیلان رشته انسانی از جهت بازار کار، معمولاً بعد از حقوق می روند سراغ خانواده مدیریت، یعنی اگر بچه بابایی رتبه اش بالا باشد ولی نه در آن حدی که حقوقی یک جای درست و حسابی قبول شود، می رود سراغ مدیریت. به عبارت دیگر، در این کشور قسمت عمده ای از نخبه های علوم انسانی، به خاطر بازار کار می روند سراغ رشته مدیریت، در مورد بچه های ریاضی و تجربی این قضیه فرق می کند ریاضی ها اول می روند سراغ عائلان مهندسی، اوله برق و مکانیک، اگر نشد، عمران، اگر نشد، صنایع. اگر نشد، شیمی و فیزیک و یک عالم رشته دیگر! و در کنار این یک عالم رشته دیگر اگر خواستند، می توانند بروند به یک رشته ای به اسم مدیریت. در تجربی هم مشابه همین قضیه اتفاق می افتد. این از این.

دانشجو ها زمانی که سال تحصیلی شروع می شود می روند سر کلاس، فرقی هم نمی کند که رتبه ۲۰۰ انسانی باشد یا ۶۵۰۰ ریاضی. همه با هم اند. در مدیریت تعداد زیادی از درس ها با ریاضی سر و کار دارند و بچه های انسانی از دروس ریاضی در حدی حالی شان می شود که در دبیرستان معلم شان درس داده، آن هم معلمی که معمولاً چیزی بارش نبوده، چون که ریاضی در دبیرستان برای انسانی ها اهمیتی نداشته است. از این رو سر کلاس های ریاضی معمولاً در حال جان کندن هستند. اما ریاضیات رشته مدیریت برای بچه های ریاضی و نا حد زیادی تجربی چیزی خنده دار است و کلاس های آن حکم مکانی برای استراحت و رفع خستگی و تفریحات سالم -و ناسالم- را دارد. پایان ترم هم که می شود و نمره ها می آید، انسانی ها معمولاً یا می افتند یا به واسطه ی لطف اساتید - که سایه شان مستدام باد- یا نمره ۱۰ قبول می شوند. بچه های ریاضی هم با نمره های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ قبول می شوند. با این وضع کم کم این ذهنیت جا می افتد که انسانی ها خشک و سنگول و کودن و تفهم هستند. همان هایی که نجیگان این آب و خاک هستند.

این هم از این.

یکی از راه های پیشرفت فرهنگ هر جامعه و تبدیل شدن آن به تمدن، اهمیت دادن به علوم انسانی است. در هر کشوری تجربه های علوم انسانی مسیر حرکت فرهنگی جامعه را تعیین می کنند. این یک چیزی است که در غرب عیناً شاهد آن هستیم. مثلاً یک جامعه شناسی با شناخت و یا کشف یک فاعده اجتماعی و راه های تغییر آن می تواند سرنوشت یک جامعه را تغییر دهد. آنچه در بالا مطرح شد تنها مربوط به مدیریت نیست، به اقتصاد هم مربوط می شود، اثر آن هم فقط همین ها نیست، وقتی تجربه های علوم انسانی می روند به رشته های حقوق و مدیریت و اقتصاد و شاید یکی دو رشته ی دیگر، سر جامعه شناسی، روان شناسی، فلسفه، ادبیات و... بی کلاه می مانه. در نتیجه جامعه شناسی بومی تولید نمی شود. روان شناسی جایگاه اصلی خود را پیدا نمی کند. مبانی بینشی جامعه متزلزل می شود. ادبیات فاخر به راحتی دست خوش ادبیات فاحش می شود و فرهنگستان هم ۱۰ سال بعد از ورود موربابیل به کشور، برای پاسداشت زبان فارسی، کلمه پیامک را معادل اسم ام اس قرار می دهد! وقتی هم که در جامعه فرهنگ سازان آن کاری نکنند، باید انتظار فرا گیر شدن هر فرهنگی را داشت. حتی اینکه یک روز مردان با دامن اسکاتلندی و جین سرخ پوستی از خاله بیرون بیایند.

حالا دانشجویان انسانی باید چه کنند؟

قبل از هر چیز، این که می خوانید یک ابده شخصی است و می تواند غلط باشد. نظر من این است که اگر انسانی ها از همان اوایل ترم اول بروند دنبال قوی کردن ریاضیات شان، تا حدودی می توانند ضعف خود را جبران کنند. از طرفی قبلاً تا حدودی با علوم انسانی آشنا شده اند. لذا سعی کنند خودشان را بالا بکشند (می توانند بروند سر کلاس اساتید علوم انسانی یا آن که کتاب های اصلی هر رشته را مطالعه کنند). کسب بینش و رمان خواندن و عملیاتی کردن آنچه که می دانند و... هم سر جای خودشان. در ضمن از جامعه و آنچه در آن می گذرد هم غافل نباشند. اگر این طور کنند به نظر می رسد که در پایان دوره کارشناسی حتی یک سر و گردن از بقیه بالاتر باشند.

بی نیتش البته، اکنون بعد از چند سال تحصیل، کم کم به این نتیجه رسیده ام که مشکلات ما، فراتر از این مسائل است و به تازگی هم رسیده ام، که اگر بخواهم در یک جمله بگویم: ما در «هروش شناسی» مشکل داریم. و کلاس های روش تحقیق ما، مصادیق بارز این مشکل هستند و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

علی رضا محبی

شاید از اولین سؤالاتی که کودکان با آن مواجه می‌شوند این باشد که می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟ توجه به شغل و تحصیلات ملی از اولین نکاتی است که خانواده‌ها کودکان را با آن درگیر می‌کنند و او را به گونه‌ای آماده می‌کنند که اگر می‌خواهی فرد مهمی در جامعه شوی حتماً باید دارای تحصیلات عالی و دانشگاهی باشی. خوب یا بد موضوع و اینکه ظرفیت جامعه جهت پذیرش فارغ التحصیلان رشته‌های پزشکی و مهندسی و غیره به چه میزان است، باشد برای متخصصان امر. نکته‌ای که ما در اینجا می‌خواهیم به آن بپردازیم مشکلاتی است که فرد پس از ورود به دانشگاه با آن مواجه می‌شود.

دانشجویی را تصور کنید که می‌خواهد از دبیرستان وارد دانشگاه شود، این خود یک جهش عظیم در زندگی فرد خواهد بود چرا که محیط تحصیلی به یکباره دگرگون می‌شود و فرد از یک دبیرستان و تعالیم مخصوص خودش که عمده مشکل آن، درس خواندن برای ورود به دانشگاه است، به یکباره وارد یک اجتماع بزرگ تر با مسائل و مشکلات متفاوتی می‌شود. در ایران از مشکلات دانشجویان هنگام ورود به دانشگاه می‌توان موارد زیر را برشمرد:

۱ - هدف دانشجویان در ورود به دانشگاه فقط ورود به دانشگاه بوده و حالا که به این نقطه رسیده دچار پلانکلیفی و سردرگمی می‌شود. در این مواقع **شاید بزرگترین مشکل** که در دوران دبیرستان فرد **توجهی نداشت** به **توانایی‌ها و استعداد** او بوده و دیگر انگیزه گذشته را ندارد.

۲ - فرد پس از ورود به دانشگاه تازه متوجه می‌شود که **ویژگی‌های شخصی او سازگار نیست** تصور کنید این همه سال درس خوانده‌اید تا به کعبه آمل و آرزوهایتان برسید. **دانشگاه شده‌اید و می‌بینید هیچ گونه ارتباطی با این رشته برقرار نمی‌کنید** تا خود آنگاه دچار دلزدگی و سردی می‌شوید. این مشکل بر می‌گردد به سالهای دبیرستان و نحوه شناسایی استعداد فرد جهت ادامه تحصیل و انتخاب رشته مناسب. مسوولین و خانواده می‌پایست از دوران کودکی با روحیات و نقاط قوت و ضعف فرد آشنا شوند، تا در هنگام انتخاب رشته دقیقاً بدانند باید چه کنند. بدنبال این فرآیند خواهید دید دانشجوی چه روند رو به رشدی را در دانشگاه طی خواهد کرد و چگونه در آن رشته استعداد و توانایی‌هایش پرورش می‌یابد.

۳ - مسایل فرهنگی و تربیتی نیز می‌تواند مشکلات بعدی باشد شخصی که ۱۲ سال قبل را در محیطی تفکیک شده درس خوانده و خانواده نیز او را برای پذیرش چنین روزی آماده نکرده و تعلیمات لازم را به او نداده فقط کافی است که پایه امتقادی قوی ای هم نداشته باشد، اینجاست که تضادهای خودشان را نشان می‌دهند... در سالهای گذشته مباحث بسیاری در مورد تفکیک جنسیتی دانشگاه‌ها مطرح شده و موافقان و مخالفانی هم داشته است ولی گذشته از تمام این مباحث و نظرات باید به این نکته توجه داشت که تا کنون می‌خواهیم این تفکیک را ایجاد کنیم؟ بالاخره فرد وارد جامعه می‌شود و می‌خواهد فعالیت شغلی داشته باشد. در آنجا چه باید کرد دیگر که نمی‌توان تمام کشور را تفکیک کرد؟ در ضمن آیا اینقدر کلاس درس و استاد و امکانات موجود است؟ به فرض موجود بود، آیا این تفکیک صرفه اقتصادی دارد؟ سؤالاتی از این دست در این مقوله بسیار است که پاسخگویی به آنها از توان نویسنده خارج است و پاسخ آنها را باید به متخصصان این امر سپرد.

۴ - مهم‌ترین وظیفه دانشجویان در دوران تحصیل دانشگاهی تحقیق و ارائه مقالات علمی و تلاش در جهت ارتقا دانش است ولی نمی‌دانیم چرا در دانشگاه‌های ایران تمایل به این فعالیت بسیار کم است و یا اگر هم انجام می‌شود خودخواسته و داوطلبانه بوده و با اصرار اساتید محترم و آن هم در جهت کسب نمره می‌باشد. یکی از وظایف دانشگاه و نظام آموزش عالی ایجاد بستر و ساختاری مناسب در جهت رشد کمی و کیفی مقالات و تحقیقات دانشجویان می‌تواند باشد.

۵ - آخرین مطلبی که در بین دانشجویان مطرح است **دانشگاه صرفاً به عنوان منبعی برای تحصیل در دانشگاه‌های غیر انتفاعی و آزاد برای بسیاری از خانواده‌ها می‌تواند سنگین باشد** حتی با توجه به اینکه باید هر سطحی جوانی **بهره‌مند وانی** و توجه به متوسط درآمد زنگی **انواع هوای سنگین است** **دانشگاه** **چون** **با** **توجه** **به** **اینکه** **باید** **هر** **سطحی** **جوانی** **بهره‌مند وانی** و مالی برار گیرد که آن هم کار سهل و آسانی نیست و **باید** **اینکه** **خودش** **لحظه** **به** **لحظه** **درآمد** **کند** **که** **فوائدهای** **دانشگاه** **اشغال** **حین** **تحصیل** **را** **منع** **نماید** **می‌کند!**

خلاصه در آخر ذکر این نکته لازم نیست که امروزه به تولید دانش به عنوان سرمایه و پشتوانه اقتصادی هر کشوری نگریسته می‌شود. پس توجه به مقوله دانشجویان و دانشگاه و رشد علمی کشور **فقط** **و** **تنها** **عانی** **است** **که** **توجه** **و** **شرایط** **ویژه** **ای** **را** **چه** **از** **طرف** **مسوولین** **و** **چه** **از** **طرف** **اجتماع** **می‌طلبد.**

سروش شمس آبادی



فرقی نمی‌کند اولش باشد یا آخر؛ پاییز، پاییز است. پاییز است و یک دنیا عاشقی! مهم نیست کجایش باشی... مهم این است که عاشقی کنی. حتی اگر وسط‌های پاییز آرام قدم برداری، ردپایت بوی عاشقی می‌دهد، برگهای زیر پایت عاشقانه غش غش می‌کنند و تو چقدر غرق این عاشقانه‌ها می‌شوی و تو چقدر دلت هوای باران‌های پاییزی را می‌کند که دختر عاشقانه‌های پاییزی ات را با آخرین جملات پر کنی، بعد توی زمستان پای شومیه بنشین و چای گرم بنوشی و هوای پاییز را میان برگ‌های دفترت استشمام کنی... آری اینجا پاییز می‌شود، حتی اگر پاییز نباشد. اینجا همیشه عاشقانه می‌ماند چون تو همیشه تکه‌ای از پاییز را به همراه داری... تکه‌ای از عاشقانه‌هایش را، صدایش را، عطر تنش را... تو پاییز را داری و برای خودت هر فصلی می‌توانی حسایی عاشقی کنی... آنها که پاییز را فصل غم می‌دانند سخت در اشتباهند. می‌دانی چیست؟ حقیقت اینجاست که آنها پاییز را نمی‌فهمند. آنها هیچوقت تکه‌ای از پاییز را توی جیبشان نداشته‌اند. آنها شاید حتی ترجیح می‌دهند همیشه غم و غصه‌هایشان را بریزند توی جیبشان و توی خیابانهای پاییز قدم بزنند... آدم باید وقتی توی خیابان‌های پاییز پا می‌گذارد سبک باشد. باید نفس‌های عمیق بکشد. باید بفهمد که پاییز چقدر حرف دارد برای گفتن... اما وقتی جیب هایت را پر کرده باشی از غم و غصه باید بدانی که پاییز چقدر مجبور است سکوت کند، پنهان شود و شاید حتی از ته دل آه بکشد. کافی است کمی جیب هایت را خالی کنی تا بفهمی پاییز چه شوقی دارد برای عاشقی.

مریم حاتم‌ی



زمانی برای نگاشتن...

معجزه را لازمه یک خلق ادبی می دانند. معجزه، معجزه ای باید تا کلامی جان بگیرد و احساسی در جان قلم، جان یابد. و من اکنون در بطن این زایش ادبی، پیرامونم را بی معجزه ای که حال کنونی ام را سبب باشد وامیکوم. حال کنونی ام، این وجد عاشقانه را می گویم. که از ابتدای روز، روزمرگی ام را به سخره گرفته و هر از گاهی همچون زیبایی دلفریب خیال آشفته ام را بی خود بر بالین دورترین خاطرات ذهنم کشانده. جایی بین روزهای گذشته، روزهای گذشته گذشته. جایی شاید در اتاقک گوشه حیاط خانه پدرم، لایه لایه دفترهای تم کشیده توی کارتنی که با زغال رویش نوشته ام «خودم». با این خیال پوچ که همگان همواره «خودم» را به خاطر خواهند داشت و در خاطرة تاریخ ثبت شده که «خودم» یعنی من.

دفترهای تم کشیده توی کارتن، دست نوشته های تا خورده میان صفحات، کتابهای شعری که تقریباً گوشه تمام شعر هایش علامت خورده که دوستش دارم. و ردپای «بوی» که به تدریج در نوشته هایم ظاهر شده. «بوی» که اولین حضورش از شعرهای فروغ انتهای کتاب هندسه ام شروع می شود. (درد تاریکیست، درد خواستن...) خواستنی که ماهیتش همواره بر من پوشیده ماند.

پاز هم کارتن و دفترهای تم کشیده ای که به گمانم روزی تمام زندگی ام بوده اند، نامه های نیما به عالیه و بر اساس آن نامه های من به «او» که هیچ گاه از دفترم خارج نشدند. شاید از ترس پدر که همیشه نگاهش را از پنجره آن سوی حیاط احساس می کردم. نگاهش. حتی هم اکنون که سال هاست غبار سنگینی، نبودن را در خانه پدرم یادآور می شود. نبودن. نبودن پدر، نبودن مادر و نبودن کسی برای خواستن. برگ های پاییزهای متعادی، حیاط خانه را به دلخواه رنگ داده اند. و صدای خرد شدنشان کهنگی عجیبی دارد. و من اما رسیده ام به کارتنی که هر چند جدید تر اما بوی ناگرفته، بوی فراموشی، بوی (بی تو اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم...) و دفتری که قلمم را میانش جا گذاشته ام. لای همان صفحه ای که نوشته بودم (بیزام از وفای تو یک روز یک زمان/مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم) و نمی دانم چه شده که گویی بیزار شده ام از وفایش که سال هاست مجموع نشسته ام. قلم را بر می دارم. به پنجره اتاق پدرم نگاه می کنم و اولین برگگی از پاییز امسال که رقص کتان بر حیاط خانه فرود می آید. شاید اکنون زمان نگاشتن باشد.

الهام سپه بند





به جرم عشق

آن روز که دست تو
سبب راز درخت من چیدنی اما ...
هیچ کس نفهمید
که همه دلبازی تو ...
حواپت بود...

من، پنجره، خدا

دخترک کنار پنجره نشسته بود،
باد میان موهایش می رقصید
و گرده پاییز را روی آن ها می نشاند
و اشک هایش را شایانش می گرفتند
سرما را حس می کرد،
نفس عمیقی کشید
و دست گذاشت روی دست خدا
که شانه اش را گرم کرده بود...

این یک راز است

چه شیرین است توی چشم های من بخیره می وی
و چه آرام نام مرا زمزمه می کنی.
گفته بودم؟
نه...

توی چشم های تو صداقت موج می زند
این چشم ها، شهرزاد قلبه گویی من اند
حرف ها دارند؛ ناگفته
توی چشم های من نگاه کن و هیچ مگو
بگذار یک بار هم گه شده

بشود چشم هایت را خوب فهمید
راز دل تو گفتنی نیست

شتیدنی هم!
راز تو خواندنی است... خواندنی

مریم جاتعی





لیختد هایم را از کابوس های سرمستت می آویزم
آرام بخواب فرشته نا مهربان
قهقهه های من همان قدر شنیدنی ست
که خدا دیدنی...

به رودخانه بگویند من نیستم!
بگویند چادرش را بست تا اطافش را
یا جنگل های باران نخورده بار بیآورد.
اگر اشک تعبیر صادقانه ای ست
از عشق های بی حاصل،
پس رودخانه دروغی ست نفرت انگیز...
به او بگویند نیستم!

من برای شفاعت دلمان، دور دنیا دخیل می بندم
هی در این اعتقاد پوشالی، بر گناهم دوباره می خندم
گریه و خنده پشت هم یعنی، یک نفر مست می شود از درد
یعنی ای زندگی من از این درد عاقبت در تنگه می گندم
قول دادم به انتها برسم بی تو در ابتدای خوشبختی
می شوم یک ستاره خاموش، مرگ را بی تو آرزو مند
دل پکن از گناه دیروزت می توانی به سادگی بروی
وسعت آسمان نگاه تویوه پر بزن، این منم که در بندم
بازی مرگ و میش دیروزت بازی کیش و مات فردا نیست
من در این اعتقاد پوشالی بر گناهم هنوز می خندم..

مهنا نظامی

آشوب

به شهر دلم یا گناشتی
خوابانش را ورق زدی،
به کوچه اش که رسیدی،
هائور زدی سطر دلم را
و باز،
ورق زدی
این کتاب بی کاغذ را

این چند تابه

شهر پسر بچ و داد
ضول آهنی در جریان
جماعت لوله در هم
خسته در راهروی مگسکات
سرگردان...

در انتظار خوشبختی نامعلوم!
که شاید روزی بیاید...

اما شایدی سبز نشده در این هیجستانی بی سامان...



صابر عطیری



تاریخچه

نایک که امروز به عنوان یکی از بزرگ ترین تولید کنندگان پوشاک و تجهیزات ورزشی در جهان شناخته می شود در سال ۱۳۶۲ توسط **BILL BOWERMAN** و **PHILIP KNIGHT** تحت نام **BLUE RIBBON** در ایالات متحده آمریکا تاسیس شد.

هدف از راه اندازی این شرکت توسط باورمن و نایت، وارد کردن کفش های ورزشی ارزان قیمت از ژاپن به آمریکا بود. در آن زمان کفش های آلمانی به خصوص آدیداس صنعت کفش سازی آمریکا را تسخیر کرده بود. یک سال بعد از تاسیس شرکت و وارد کردن کفش از ژاپن به آمریکا، **Blue Ribbon Sport** توانست کفش های ژاپنی که امروزه بنام **ASICS** شناخته می شوند را در آمریکا شناسانده و بازار خوبی برایش فراهم سازد.

پس از فروش خوب محصولات **Tiger**، باورمن به این فکر افتاد تا طراحی کفش های **Tiger** را بهبود سازی کند و آن را با سلاخی آمریکایی منطبق سازد. پس او شروع به طراحی مجدد شکل کفش های **Tiger** کرد و اتفاقاً از طراحی جدید نیز استقبال شد. در موازات این عمل، نایک نیز به بازاریابی بیشتر و گسترده تر پرداخت و در مناطق و کشور های دیگر سعی کرد تا کفش های خود را بفروشد که او نیز در این امر موفق بود. او از جف جانسون (**Jeff Johnson**) که مدیر فروش بود کمک گرفت. جانسون در امر فروش و بازاریابی بسیار فعال بود و توانست مقدار زیادی از کفش های این شرکت را به دبیرستانی ها و جوانان آمریکایی بفروشد.

Bill Bowerman موسس **Nike** در سال ۱۹۷۱ به این فکر افتاد تا نام شرکت را عوض کنند. آن ها نام نایک (**Nike**) را انتخاب کردند. این نام نامی یونانی است که به معنی خدای پیروزی در یونان شناخته می شود. نام جدید، علامت جدید نیز لازم داشت. برای طراحی علامت آنها از کارولین دیویدسون (**Carolyn Davidson**) که آن زمان دانشجوی رشته گرافیک دانشگاه هنر پورتلند کمک گرفتند. علامت نایک را خانم دیویدسون فقط با دریافت ۳۵ دلار آمریکا برای آنها طراحی کرد.

پس از تغییر نام شرکت، خود شرکت نیز با تغییرات بزرگی مواجه شد. ایجاد خط تولید جدید و تولید مستقیم از این تغییرات بود.



با گذشت سال ها به محصولات و گستره تولید آن نیز اضافه می شد. اما محصولات جدید فقط شکل و روی جدید نداشتند، بلکه کارایی های آن ها نیز به روز می شد. برای مثال در سال ۱۹۷۸ نایک، تکنولوژی Air خود را معرفی کرد. این تکنولوژی از یک پلاستیک پر از گاز در کفه کفش استفاده می کرد که این پلاستیک بالشتی شکل باعث می شد تا کف کفش نرم تر شود.

در سال ۱۹۸۵ سود شرکت نایک از یک میلیارد دلار هم بیشتر محاسبه شد. با پیشرفت این شرکت، مسوولان آن به فکر گسترده کردن محصولات و شعب آن در سراسر جهان افتادند و سعی کردند تا تقریباً تمام وسایل و پوشاک ورزشی مربوط به ورزش های پر طرفدار نظیر بسکتبال و فوتبال را تولید کنند.

در اواخر دهه ۸۰ نایک شعار "Just Do It" را برای خود برگزید و آن را به عنوان شعار تجاری در انحصار خود در آورد.

در سال ۱۹۹۹، بیل باورمن در سن ۸۸ سالگی درگذشت. در سال ۲۰۰۶ نیز مدیر اجرایی این شرکت عوض شد. نایک که ۶۶ سال سن داشت خود را از پست مدیریت اجرایی بازنسته کرد و جایش را به ویلیام پرز (William Perez) داد.

امروزه نام نایک و محصولات ورزشی آن تقریباً برای هیچ ورزشکار و ورزش دوستی نا آشنا نیست. فروشگاه های نایک که به نام Niketown شناخته می شوند، در اکثر شهرهای مطرح دنیا آماده فروش آخرین محصولات این شرکت هستند.



استراتژی بازاریابی

از جمله استراتژی هایی که شرکت نایک به کار می گیرد ایجاد افزایش بازر خریده فروش و عمده فروشی برای شرکت و شرکای آن است. تحلیل گران این اقدام شرکت نایک را ضروری دانسته و می گویند ایجاد شعباتی جهت خرده فروشی محصولات نایک برای این شرکت اجتناب ناپذیر است. این شعبات می توانند به نمایش محصولات نایک در سراسر جهان کمک کنند. تحلیل گران نایک و سرمایه گذاران آن ضمن تاکید بر استراتژی مذکور زمینه فعالیت شعبات این شرکت در شش قسم طبقه بندی شده که شامل فوتبال، بسکتبال، دو میدانی، وسایل ورزشی مناسب مردان، وسایل ورزشی خاص زنان و توسعه فرهنگ ورزشی می باشد. در حالی که پیش از این طبقه بندی شرکت به سه دسته پوشاک، کفش و تجهیزات ورزشی تقسیم شده بود به همین دلیل مدیر اجرایی و رییس هیئت مدیره شرکت در این باره می گویند: «ما اساساً طبقه بندی خود را تغییر دادیم و این استراتژی به منظور بالا بردن میزان رشد شرکت است.»

شرکت نایک در استراتژی خود بازاریابی تفکیکی را انتخاب کرده بود به این صورت که جوانان ۱۸ تا ۲۲ ساله را هدف خود قرار داده بود اما اکنون برای سنین خاص و با علائق خاص بازارهای متفاوتی را ترتیب داده است. نایک در سال ۲۰۰۶ شعباتی را برای جذب زنان دوتنه در رشته ماراثن ایجاد کرد و هم اکنون بیش از ۱۵۰۰۰ دوتنه را به سوی خود جذب کرده است. تأسیس دوازده فروشگاه و ایجاد وب سایت خاصی با آدرس www.nikewoman.com برای این دسته از ورزشکاران از دیگر اقدامات نایک در این راستا می باشد.

از دیگر استراتژی های شرکت نایک استراتژی گسترش بازار می باشد. این اقدامات خصوصاً در روسیه و چین شدت یافته است به طوری که پیش بینی می شود در چند سال آینده چین و روسیه بازار بزرگ محصولات نایک می باشد.

از استراتژی های بازاریابی شرکت نایک تمرکز بر روی تبلیغات با استفاده از ستاره ها و ورزشکاران محبوب می باشد زیرا متناسب با فرهنگ جامعه و مورد قبول عرف و همچنین متناسب با توزیع سنی کشور که بیشتر نسل جوان هستند می باشد. این رویه برای نایک اوجج شمرده می شود اما اگر بخواهد در سطح بین المللی و خارج از بازار فعلی اش فعالیت کند باید تحقیقات بازار پای خود را متناسب با فرهنگ و عرف بازار هدف باشد و تمرکز روی معرفی محصولات، کیفیت و مطلوبیت محصول برای مشتری در سطح بین المللی باشد.



عطر لبخند

www.
Sabeh
Khatiri
com

لبخند کلید حل مسائل و مصیبت های زندگی است. با هر لبخند تمام هستی با ما همسو شده و همچون مُسیرگی، شریان های زندگی را به منبع شادی ها مرتبط می سازد. با هر لبخند ما به خدا شبیه تر می شویم. با هر لبخند افکارمان به درستی پیش می روند و آرامش را مهمان دل هامان می کنند. با هر لبخند زمستان تاریک به بهاری سبز و پر شکوفه بدل می گردد. با هر لبخند تولدی دگرباره برای زیستن و حیات در عمق لحظه حال روی می دهد. با هر لبخند زخمی التیام می یابد. با هر لبخند گسترده محبت بر دلهای دیگران می نشیند و آنها نیز آستن مهر خنداوندی می شوند، که خود منبع خوبی هاست. با هر لبخند دستی یاری دهنده ما را به پیش می راند. با هر لبخند چشمه مهربانی به جوشش در می آید. با هر لبخند خاطره ای خوش به جای می ماند. با هر لبخند فاصله ها از میان خواهد رفت. با هر لبخند خوشبختی، ما را در آغوش خواهد گرفت. با هر لبخند اتسالی از تو می روید و در اعماق خود ریشه می دواند. با هر لبخند.....



دوست من زندگی همواره با فراز و نشیب همراه بوده، هست و خواهد بود، در این مسیر با لبخندی ژرف، ذهنی شکوفاتر برای فائق آمدن بر مسائل پیش رو خواهیم داشت و با هر لبخند دری از سوی خداوند بر ما گشوده خواهد شد. پس بیاید در جاده ی زندگی و در پستی و بلندی هایش لبخند را از یاد نبریم.

لبخند یالی برای پریدن و هم پرواز شدن با خداوند در لحظه لحظه های زندگی ست.
شکوفه ی لبخند مهمان همیشگی لب هاتان

صابر خطیری



**سرگذشت جذاب
کارآفریتان بزرگ دنیا**

قدیم به بزرگ من خواهد بخارترین بزرگ من بود.
**Attractive story of the
great entrepreneur
of the world**

Saeed Golmohammadi
Saber Khatiri
with an Introduction by Dr. Kamran Sehat

انگار فکر من چنانچه بخواهیم به روزهایمان بگردانیم است.
انگلیسی صبر چنانچه با صورت حساب-کتابی بگردانیم بگردانیم

صابر خطیری
سید گل محمدی
با مقدمه دکتر کامران صحت



مصاحبه

با آقای دکتر اکرمی

• با سلام، لطفاً خودتون رو معرفی کنید و از دوران تحصیلتون برامون بگویید.

اینجانب سید کاظم اکرمی در شهریور ۱۳۱۹ در شهر همدان به دنیا آمدم و تا سال پنجم دبیرستان در همدان تحصیل کرده ام و بعد از سیکل اوله در سیکل دوم رشته ادبی را انتخاب کردم. دو سال در همدان تحصیل کردم و در سال آخر به دارالفنون رفتم و بین دو کلاس علوم انسانی بحمدالله نفر اول شدم.

• دوران دانشگاه چگونه بود؟

در سال تحصیلی ۲۰-۳۹ وارد دانشسرای عالی شدم و در آغاز تحصیل رشته فلسفه را آغاز کردم ولی در ترم دوم تغییر رشته دادم و رشته روانشناسی را انتخاب کردم. در سال ۴۲ در رشته روانشناسی فارغ التحصیل شدم از دوره دانشجویی به استخدام آموزش و پرورش در آمدم ولی از سال ۴۲ تدریس را در شهر خودم همدان آغاز کردم و تا سال ۵۱ همچنان مشغول تدریس در دبیرستان های همدان بودم در سال ۴۶ دوره کارشناسی ارشد مشاوره و راهنمایی را در دانشسرای عالی گذراندم و پس از تأسیس دانشسرای راهنمایی، تدریس درس مشاوره راهنمایی به بنده محول شد. دانشسرای راهنمایی به دانش آموزان برای تدریس در مدارس راهنمایی مدرک فوق دیپلم می داد. در سال ۵۱ دو ماه دستگیر شدم در این مدت در زندان های همدان و کردستان بودم. سه ماه بهار ۵۲ آزاد بودم. آخرین روز خرداد ۵۲ مجدداً دستگیر شدم و تا ۱۵ شهریور ۵۶ زندان های تهران را یکی پس از دیگری سپری کردم. کمیته ضد خرابکاری، (که امروزه به موزه عبرت تبدیل شده)، زندان قصر، قزل قلعه، اوین. بعد از انقلاب به مدت یک سال ونیم با حکم شهید بزرگوار رجایی مسؤول آموزش و پرورش استان همدان بودم. در سال ۶۰ عیبه خواسته و تلفن شهید باهنر از منطقه بهار و کیودر آهنگ همدان نامزد ورود به مجلس شورای اسلامی شدم و بحمدالله با توجه به شرایط و جو اجتماعی و سیاسی آن روز بدون یک ریال هزینه انتخاب شدم.

به نیست در اینجا ذکر کنم که در سال ۶۰ مسؤولین بسیج استان همدان به من غیر دادند که در تمام ادوار مجلس شورای اسلامی کسی که ۹۳ درصد آرای مردم را برای آمدن به مجلس، در بین همه نمایندگان کل کشور به دست آورده بنده بودم. در تابستان ۶۳ به آموزش و پرورش همدان برگشتم. در روزهای آخر مهرماه ۶۳ به دعوت حضرت آیت الله خاتمه ای رئیس جمهور وقت، برای همکاری به دولت مهندس موسوی معرفی شدم و از مجلس دوم رای اعتماد گرفتم و از اوایل آبان ۶۳

۲۰ شهریور ۶۷ وزارت آموزش و پرورش را اداره کردم. در سال ۶۷ از وزارت آموزش و پرورش به وزارت علوم و دانشگاه تربیت معلم منتقل شدم و از سال ۶۸ تا اواخر اسفند ۷۳ مشغول تحصیل در رشته دکتری رشته برنامه ریزی درسی بودم، البته در این مدت در دانشگاه هم تدریس داشتم. از روزهای اول تأسیس دانشگاه ارشاد به عنوان موسس حضور داشته و چند سال است مدیریت دانشگاه را بر عهده دارم.

• خاطرات از دوران دانشجویی و تدریس:

خاطرات از دوران دانشجویی زیاد است که بعضی از آنها را در کتاب خاطراتم که سازمان تبلیغات منتشر کرده آورده ام. یکی از خاطرات بدم از دوران دانشجویی این است که استادی که متن انگلیسی دفاع از سقراط را تدریس می کرد و بسیار هم معروف بود، گاهی که مطالبی علیه معتقدات اسلامی می گفت و ما می خواستیم به او جواب بدهیم، یا طنز و کنایه از پاسخ شنیدن طرفه می رفت ضمناً برای جلب نظر دانشجویان نمره را از ۱۵ شروع می کرد و به ۱۹ ختم می کرد.

• از سابقه تدریس در ایستگاه پیکو بید.

در این مدت در دانشگاه های مختلف تهران تدریس کردم. در حوزه تخصص خودم درس های برنامه ریزی درسی، سیر آراء تربیتی غرب را تدریس کرده و در حوزه تعلیم و تربیت عمومی درس های تعلیم و تربیت اسلامی، تربیت در نهج البلاغه، و تطبیق روانشناسی قدیم و جدید را تدریس کرده ام.

• چه طرح و برنامه ای برای آینده دانشگاه دارید؟

طرح و برنامه برای دانشگاه در وهله اول این است که زمینی را که برای دانشگاه گرفته ایم بسازیم، الان مشکلات فوه قضاییه است، مسأله ما این است که عده ای به نام پلانشندگان ژاندارمری مدعی مالکیت زمین های شهرک ژاندارمری شده اند که زمین دانشگاه هم جز آن هاست. به خواست و شکایت وزارت مسکن، به دستور رییس فوه قضاییه علیه آنها رای صادر شده و حکم کرده اند که آنها هیچ حقی ندارند ولی تا دستگاه قضایی اجرائی حکم کند و نابالویی را که آنها نصب کرده اند، برداشته شود مدتی طول می کشد. برنامه بعدی این است که سه دانشکده تأسیس کنیم و موسسه فعلی را به دانشگاه تبدیل کنیم و تا حدی که امکانات اجازه دهد رشته های جدید تری داشته باشیم.

• وقتی که ساختمان ساخته شود، دانشگاه یک واحد می شود یا به روند دو واحدی ادامه خواهد داشت؟

ما در معاونت هم مشغول ساختمان هستیم و پسران در واحد دعاوند خواهند بود و اگر مشکلات مالی حل شود تصمیم داریم که ترم بعد پسران را به ساختمان جدید منتقل کنیم.

• برای ارتقا سطح علمی این دانشگاه چه برنامه ای دارید.

در این مدت یکی از امتیازات مؤسسه ارشاد این بوده که از استادان خوب دانشگاههای تهران و شهید بهشتی و امام صادق (ع) استفاده کرده ایم، ولی دانشجویان معترض هستند که چرا موقعیت فیزیکی مناسبی نداریم که حق هم دارند، توصیه من به دانشجویانی که این مصاحبه را می خوانند این است که هست کنند و تا دوره دکتری ادامه تحصیل دهند و برگردند و استاد همین دانشگاه شوند. الان بعضی از کارکنان بخش آموزش و بخش مالی از دانشجویان سابق این دانشگاه بوده اند.

• تفاوت دوران دانشجویی خودتان با دانشجویان این دوره چه می دانید.

تفاوت بسیار زیاد است، ماهواره نبوده، در خود ایران شاید تلویزیون نبوده، تلفن همراه نبوده، شبکه اینترنت و آموزشگاه مجازی نبود امروزه همه اینها نسل جوان ما را به خود مشغول کرده است، آن روز ما بودیم و کتاب و درسی خواندن. یک عده درسخوان بودند و یک عده هم نبودند، درسخوان ها که به دانشگاه می رفتند که دانش بیشتری فرا گیرند. کسانی که



خواستند پاک و پاکیزه بمانند خیلی راحت بودند امروز نسل جوان مشکل زیادی دارند همین رسانه های خارجی واقعا فضا را سخت کرده، در هر صورت انسان معنوی و دیندار ماندن بسیار سخت شده.

• چه توصیه ای به جوانان این مملکت دارید؟

من امید دارم که دانشجویان عزیزی که این مصاحبه را می خوانند همچنان بدانند که تنها راه نجات بشریت، ایمان به خدا و انبیای خدا و باور به معاد است. کسی می تواند اهل گذشت باشد، اهل ایثار باشد، اهل توجه به محرومین و مستضعفین باشد که معتقد باشد، البته من نمی گویم که انسان ظلم معتقد نمی تواند این کارها را بکند، میتواند، اما اگر تعقل کرد و معتقد شد که دنیا همین شصت هفتاد سال زندگی است، او انگیزه ای برای کار خوب ندارد مگر احساسات، ولی انسانی که دارای معنویت است اینگونه نیست.

امروزه دنیای غرب پس از سه قرن که از رنسانس می گذرد و آثار تیره معنویت و دین ملاحظه شده است. ۲۰۳۰ سال است که به طرف معنویت و دین روی آورده است و برخلاف نظرات جامعه شناسایی که فکر می کردند دین از صفحه جامعه بشری زودتر خواهد شد، اتفاقاً امروزه توجه به دین رو به افزایش است دین حقیقتش محفوظ است و بدون معنویت جهان جای زندگی کردن نیست. البته دینداری با متدین نمایی زمین تا آسمان فاصله دارد. توصیه می کنم که بیش از هر چیز به انسانیشان توجه کنند، شما قبل از اینکه دانشجو باشید و یا بنده قبل از اینکه استاد دانشگاه باشم باید انسان باشم و در آخر برای همه شما عزیزان آرزوی موفقیت و سربلندی دارم. توصیه دیگرم به دانشجویان در هر رشته ای که مشغول تحصیل هستند همانطور که در سخنرانی ها گفته ام، آموزش و یادگیری خوب زبان انگلیسی برای ادامه تحصیل و آگاهی بر علم و فلسفه دنیای روز و یادگیری زبان عربی برای فهم سخن خدا (قرآن کریم) و کلمات حکمت آمیز و زندگی ساز پیامبر و امامان معصوم است. خلاصه توصیه به خودم و شما دو کلمه است: دینداری و دانشوری.



هنر ART

هنر یک واژه کهن اوستایی است و در زبان فارسی از پیشوند «هوه» به معنی خوب و واژه «هر» به معنی مردانگی و توانایی پیوند یافته و «هوه‌هر» به معنی «خوب توانی» به کار رفته است.

در زبان یونانی واژه ای برای هنر نیست و در زبان های فرنگی واژه «آرت» که امروز به کار می برند به معنی صنعت است و در معنی هنر تازه به کار رفته است. در زبان های اروپایی منظور از «آرت» یا «آرت» بیشتر هنر نقلی بوده است و بعد آن راه به پیکر سازی و شعر و موسیقی و رشته های دیگر گفته اند. در زبان عربی نیز واژه ای برای هنر نیست و برای هنر واژه «الفن» را که از فارسی گرفته اند به کار می برند و بدن «الفنون الجميله» گویند و به هنر مند «فنان».

خلاصه آن که هنر را دارای هنث رشته دانسته اند نقلی، موسیقی، رقص، نمایش، پیکر تراشی، ساختمان شعر و خطابه. به همینجهت برای هنر هفت فرشته قائل شده اند.

هر پدیده هنری از دو عامل عینی و ذهنی پدید می آید. اصل عامل عینی است و عامل ذهنی نیز نتیجه مشهودات بصری در ذهن پدید می آید.

هنر تجلی مدرکات نیرومندی است که انسان آن ها را به دست می آورد.

درباره هنر می توان گفت هنر تنها نشان دادن زیبایی نیست بلکه نشان دادن عیب و زشتی ها نیز چه بسا هنر باشد گاه زور و پول از هنر بهره گیری کرده است. چنان که انگیزه پیدایش بسیاری از اثر های هنری نیازمندی بوده است.

فروید اتریشی هنر را زاده عقده های جنسی و فعالیت هایی در قلمرو جنسی می داند و شیلر و اسپنسر هنر را از زمره بازی به شمار آورده اند و عقیده دارند هنر سرپره بازیگری آدمی را ارضا می کند و انگیزه آفرینی می شود.

برخی گمان دارند هدف هنر حقیقت جویی است این عقیده درست نیست زیرا به طور نمونه شعر هنر است و هدف هنر زیبایی است و کمال شعر نیز در زیبایی آن است.

واژه معماری در زبان عربی از ریشه «عمر» به معنای عمران، آبادی و آبادانی است. اما که به معنای (Architektonike) ریشه در واژه یونانی (Architecture) کلمه معماری

ساختن ویژه است، ساختی که هدایت شده و همراه با آرخه باشد. آرخه نیز (Arkhe)

از فعل آرکین (Arkhin) به معنای هدایت کردن و اراده کردن است. در لغت نامه دهخدا این تعاریف برای معماری آمده است: بنایی و علم بنایی، آبادانی و آبادسازی.

ایبانه روستایی در ۴۰ کیلومتری شمال غربی نطنز، در دامنه کوه کرکس است این روستا به اعتبار معماری بومی و بناهای تاریخی پر شوخش از روستاهای استثنایی ایران است.

در زبان محلی به ایبانه «ویونا» می گویند، «وی» به معنای پید و «ویانه» به معنای پیدستان است. ایبانه در گذشته پیدستان بوده است.

نوشته و اثری که قدمت زمانی ایبانه را دقیقاً معلوم کند در دست نیست ولی قدمت هزار و پانصد سال را برای آن تخمین می زنند و آن را از کهن ترین زیستگاه های انسانی در حاشیه دشت کویر ایران می دانند.

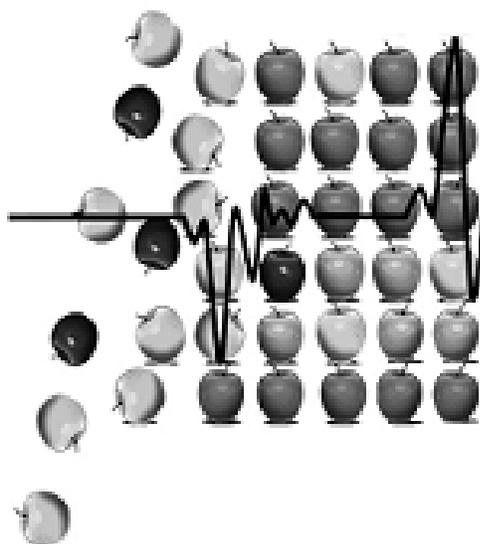
آثار و بناهای تاریخی که در ایبانه وجود دارد مربوط به دوره های ساسانی، سلجوقی، صفوی و قاجار است.

قدیمی ترین اثر تاریخی ایبانه آتشکده است. آتشکده ایبانه را نمونه ای از معابد زردشتی دانسته اند که در جوامع کوهستانی ساخته می شد. از جمله بناهای تاریخی دیگر می توان به قلعه ها، زیارتگاه ها و مساجد اشاره کرد.

گردآورنده: محمد تجاری



عجایب بدن



فشاری که از طریق قلب برای ارسال خون به تمامی نقاط بدن ایجاد می شود می تواند فواره ای به ارتفاع ۹ متر بسازد.

سرعت عطسه به طور معمول تا ۶۵ کیلومتر بر ساعت خواهد رسید، اما از این مقدار بالاتر نمی رود.

اسید معده شما به قدری قوی است که می تواند یک تیغ ریش تراش را در خود حل کند.

مساحت سطح ریه انسان برابر مساحت یک زمین مسابقه تنیس است.

قد انسان در صحنه حدود یک سانتی متر بلندتر از شامگاه است.

ناخن انگشت وسط سریع تر از ناخن انگشت های دیگر دست رشد می کند. بیش شما می تواند ۵۰ هزار بوی مختلف را به یاد آورد.

پای انسان یک چهارم کل استخوان های بدن را به خود اختصاص می دهد. ۸۰٪ مغز را آب تشکیل می دهد.

اگر مردی هرگز اصلاح نکند، ریش و سبیلش بیش از هشت متر رشد خواهد کرد.

ام اس بیماری جوانان

ام اس مختلف مانتهیل اسکروزیس است، نوعی بیماری مزمن و پیش رونده باعث تخریب میلین و ایجاد اختلال در انتقال پیام به اعصاب مرکزی می شود. اما میلین چیست؟ میلین غلافی است که در اطراف سلول های عصبی در مغز و نخاع و عصب بینایی قرار دارد، که باعث حرکت جهشی پیام در طول سلول عصبی و تسریع در انتقال پیام می شود و از سلول های عصبی محافظت می کند.

از علائم این بیماری می توان: گرفتگی عضلات، لرزش، دو بین، عدم تعادل، اختلال در راه رفتن، اشکال در تکلم، احساس خستگی، مشکلات مربوط به مثانه و روده، حساسیت به گرما.

عطر بروز ام اس از دوران کودکی با افزایش سن بیشتر می شود و در ۳۰ سالگی به حد اکثر می رسد. آغاز این بیماری در سنین بین ۲۰ تا ۴۰ است.

۷۷٪ از بیماران را زن ها و دختر های جوان و ۲۸٪ آن ها را مرد های جوان و فعال جامعه تشکیل می دهد احتمال خود بیماری بعد از درمان در مرد ها به مراتب کم تر از خانم هاست.

چگونه حمله می کند؟

سیستم ایمنی به اعصاب حمله می کند، بافت اطراف رشته های عصبی (میلین) را از بین می برد و در انتقال پیام ها در رشته های عصب اشکال ایجاد می شود.

درمان:

درمان قطعی برای بیماری ام اس وجود ندارد اما با استفاده از دارو درمانی، روش های باز توانی و طب مکمل می توان از پیشرفت این بیماری پیشگیری و تا حدودی توانایی های از دست رفته بیمار را به او باز گرداند.

داروی جدیدی که هم اکنون برای انسان ها استفاده می شود، پیش از این توانسته بود این بیماری را در موش ها متوقف کند. زن ها دو تا سه برابر بیشتر از مرد ها به این بیماری مبتلا می شوند. ام اس در بین اروپای شمالی بیشتر شیوع دارد. اما شیوع آن در خاورمیانه در حد متوسط است.



آش پزی



مواد مورد نیاز برای ۴ نفر:

آب مرغ یا قلم ۲ لیوان (به جای آب مرغ می توانید از عصاره گوشت مرغ یا بره استفاده کنید).
قارچ ۱۵۰ گرم
جعفری خرد شده ۱ پیمانه
پیاز یک عدد متوسط
یک بسته سوپ آماده (به سلیقه خود، مثلا سوپ جو، گوجه فرنگی و...) جهت لعاب دادن سوپ.
نمک و فلفل به میزان دلخواه

طرز تهیه:

ابتدا قارچ را ریز و ورقه ورقه می کنیم. سپس آب مرغ را در یک قابلمه مناسب ریخته، قارچ و پیاز را به آن اضافه می کنیم نصف لیوان آب هم به مواد اضافه کرده، می گذاریم بپزد. نباید آتش زیاد باشد. سپس جعفری خرد شده را اضافه می کنیم و به مدت ده دقیقه می گذاریم بجوشد. سپس سوپ آماده را در یک لیوان آب حل می کنیم و به مواد داخل قابلمه اضافه می کنیم حالا ۳ لیوان آب اضافه می کنیم که برای چهار نفر کافی است، بعد می گذاریم بجوشد، نمک و فلفل را به میزان دلخواه اضافه می کنیم و در آخر هم می توان از یک قاشق رب برای خوش طعم شدن سوپ و از کره برای خوش طعم شدن آن استفاده کرد. استفاده از آبلیمو یا لیمو ترش هم بستگی به سلیقه شما دارد.

مواد مورد نیاز برای ۴ نفر:



۲۵۰ گرم گوشت چرخ کرده
۴ عدد سیب زمینی متوسط
۱ عدد پیاز بزرگ
۱ قاشق مربا خوری آرد نخودچی
۱ قاشق غذا خوری آرد نان کوبیده شده
ادویه، نمک و زردچوبه به مقدار لازم
روغن برای طبخ

طرز تهیه:

ابتدا پیاز را رنده کرده و آتش را می گیریم، گوشت را به پیاز اضافه می کنیم. سیب زمینی ها را پوست کنده و رنده می کنیم و آن ها را نیز به گوشت اضافه می کنیم.
آرد نان و آرد نخودچی و ادویه و نمک و زردچوبه را اضافه می کنیم و مخلوط گوشت و پیاز و سیب زمینی را ورز می دهیم، و بعد به اندازه یک گردو از گوشت را بر می داریم و روی کف دست آن را صاف می کنیم و در روغن داغ شده سرخ می کنیم. گوجه تفت داده شده و سیب زمینی خلالی سرخ شده در کنار این غذا سرو می شود.

برگرفته از آشپزی مثبت
شاره تابستان



صليب جهالت!

قرآن! من شرمنده توام اگر از تو آواز مرگی ساخته ام که هر وقت در کوچه مان آوازت بلند می شود همه از هم می پرسند چه کس مرده است؟
 چه غفلت بزرگی که می پنداریم خدا تو را برای مردگان ما نازل کرده است .
 قرآن! من شرمنده توام اگر تو را از یک نسخه عملی به یک افسانه موزه نشین مبدل کرده ام. یکی ذوق می کند که تو را بر روی برنج نوشته، یکی ذوق میکند که تو را فرش کرده، یکی ذوق می کند که تو را با طلا نوشته، یکی به خود می بالد که تو را در کوچک ترین قطع ممکن منتشر کرده و ...
 آیا واقعا خدا تو را فرستاده تا موزه سازی کنیم؟
 قرآن! من شرمنده توام اگر حتی آنان که تو را می خوانند و تو را می شنوند، آن چنان به پایت می نشینند که خلاق به پای موسیقی های روزمره می نشینند ..
 اگر چند آیه از تو را به یک نفس بخوانند مستمعین فریاد می زنند "حسنت ...!" گویی مسابقه نفس است ...
 قرآن! من شرمنده توام اگر به یک فستیوال مبدل شده ای حفظ کردن تو با شماره صفحه، خواندن تو از آخر به اول، یک معرفت است یا یک رکورد گیری؟
 ای کاش آنان که تو را حفظ کرده اند، حفظ کنی، تا این چنین تو را اسباب مسابقات هوش نکنند، خوشا به حال هر کسی که دلش رحلی است برای تو. آنان که وقتی تو را می خوانند چنان حظ می کنند، گویی که قرآن همین الان به ایشان نازل شده است. آنچه ما با قرآن کرده ایم تنها بخشی از اسلام است که به صلیب جهالت کشیدیم.

گردآورنده: علی ترک زهرانی



لگشدر عنبر، ولگ پیر، هاشوراء ولگ ارض کریمه

در قیابیل عرب همواره جنگ بود، اما مکه
«زمین حرام» بود و چهار ماه رجب، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم «زمان حرام»
یعنی که در آن، جنگ حرام است.
دو قبیله‌ای که با هم می‌جنگیدند، تا وارد ماه حرام می‌شدند، جنگ را موقتاً تعطیل
می‌کردند، اما برای آنکه اعلام کنند که: «در حال جنگند و این آرامش از سازش
نیست»، ماه حرام رسیده است و چون بگذرد، جنگ ادامه خواهد یافت»، سنت بود
که بر قبه‌ی خیمه‌ی فرمانده‌ی قبیله پرچم سرخی بر می‌افراشتند، تا دوستان،
دشمنان و مردم، همه بدانند که: «جنگ پایان نیافته است».
آنها که به کربلا می‌روند، می‌بینند که جنگ با پیروزی یزید پایان یافته و بر
صحنه‌ی جنگ، آرامش مرگ سایه افکنده است.
اما می‌بینند بر قبه‌ی آرامگاه حسین پرچم سرخی در اهتزاز است.
بگذار این «سالهای حرام» بگذرد!

دکتر علی شریعتی

